

نمایشنامه :

خونِ بس

نوشته : خداداد رضایی

شخصیت های نمایش

- ۱- عبدو
- ۲- کدخدا
- ۳- رمضون
- ۴- اله کرم
- ۵- گرگعلی
- ۶- الیاس
- ۷- اسکندر
- ۸- غلام
- ۹- مصطفی
- ۱۰- عباس
- ۱۱- فاطو
- ۱۲- شهرو
- ۱۳- خيرو
- ۱۴- راوی
- ۱۵- مراد

(اقتباس از نمایش آرمون مجید افشاریان)

هر گونه اجراء منوط به اجازه کتبی نویسنده دارد .

بوشهر - بهمنی - دانشگاه خلیج فارس - دانشکده ادبیات - خداداد رضایی

تلفن : ۰۹۱۷۷۷۲۳۲۸۰

صحنه :

(نوای موسیقی محلی - خانه روستایی که گاهی اوقات تبدیل به میدان ده می شود . یک درب بزرگ در سمت چپ صحنه است که در بعضی موارد دروازه ده می شود در عمق سمت راست رشته کوهی است و در وسط صحنه پنجره . همه بازیگران در صحنه فیکس و حالتی از کار روستایی را بخود گرفته اند که در پایان هر تابلو راوی با همنوایی از فیکس خارج و با تعویض حالت دوباره فیکس می شوند)

راوی : القصه . چرخ چرخید و چرخید ، شُورفت و روز سر رسید تا پرنده و چرنده ، آدمیزاد و پریزاد و هر چه که زیر طاق آسمون اتفاق می افته سر راس کنن و بسم الله بگن و ماجرای امروز ولات ما شروع بشه (بلند) یا علی ، خدا نصیب هیچ کافری نکنه اونچه که امروز بر سر ماه منیر قصه ما اتفاق میره ، ماه منیر کیه ؟ صلوات بدین جماعت (صلوات میدهند) کلوم به کلوم قصه بکشم سیتون از ماجرای ماه منیر و مصطفی ، گلنار و غلام ، عبدو و فاطو ، رمضون و شهر و خیر و صلوات بفرستین جماعت .

(همه صلوات می فرستند و تغییر حالت می دهند و دوباره فیکس می شوند)

اینجا ولاته ، میدون ولات ، هر ولاتی سی مردمونش عزیزه ، مٹ ای ولات که که سیش خون میدن مردمونش . اینجا پیش هر مٹخی تگون بخوره هزار تا شیر مٹ رمضون ری گوردش می خوسه تا دس هیچ نامردی روشن دراز نشه . اینجا ولاته اما اونجا ، اونجا شمال ولات راس جاده ها پشت رودخونه ، ها اوجا میگنش ولات بالایی . اونجا هم سی مردمونش عزیزن از قدیم و ندیم تا بیده نبیده ، نه اینا چیش اونا داشته و نه اینا ناز اینا کشیده . بگو یا علی تا سیت بگم قصه امروز ما از چه قراره

(همه یا علی می گویند و با تغییر حالت دوباره فیکس می شوند)

امروز سواره خان ولات بالایی ها عبدو تو باغشون دیده و از بد حادثه لقمه چربی شده سی ولات بالایی ها . امروز قصه ما مٹ هر روز نیس . حرف زمین نی ، حرف یه بل خرما و چهار من غله نی حرف ناموسم نی (فریاد می زند) حرف حرف خونه (همه با تعجب به یکدیگر نگاه می کنند و می گویند : خون و سپس به جلو صحنه می آیند و به تماشاگران می گویند حرف حرف خونه و دوباره فیکس می شوند)

خون که رو بیفته فقط خون می تونه جلوشو بگیره . جواب خون خونه . اما رسم و رسوم ای ولات حرف دیه داره

بازیگران : خون بس

راوی : خون بس . قراره دو باره خون رو بیفته . فردا شو ماه منیر از پشت نخلستون با دلی غمین ورار می کنه و شروه می خونه و مصطفاشو از دیر صدا می زنه . فرداشو درد دل ماه منیر قد تموم عالمه که رسم ولاته . خون بس حرف نداره و حرف خدان ، حرف خدا هم رو حرف نداره . قصه ما همینجا تموم نمیشه . خون بس و هزار اتفاق بی خبر
(همه به حرکت درآمده و با جواب دادن به راوی صحنه را ترک می کنند)

راوی : یا رحمن

دیگران : یا رحمن

راوی : یا کریم

دیگران : یا کریم

راوی : به حق منان

دیگران : آمین

راوی : به حق هزار نوم خدا

دیگران : آمین

راوی : سفر بی بلا بو

دیگران : آمین

راوی : ری مردم ولاتمون

دیگران : آمین

راوی : یاد ایام

دیگران : یاد ایام

(همه از صحنه خارج می شوند صحنه رو به تاریکی می رود)

(فاطوزن عبدو مشغول جارو کردن منزل است ، عبدو با زنبیل پشت بر کول با عجله و هراس وارد می شود و آن را بر زمین می کوبد)

فاطو : ها چته عبدو ؟ خیلی عجله داری ؟

عبدو : دنبالمن (آب می خورد و به اطراف نگاه می کند)

فاطو : ها ... خاک تو سرم کی کیا ؟ حرف بزن عبدو

عبدو : چه میدونم . اونا ولات بالایی ها

فاطو : چه سیت می گفتم مرد . تو دلم جوش افتاده . حالا چه میگی . بگو گشنه بیدم ، چی نداشتم ، بگو بارون نزده بی ، قحطی بی ، بگو طاقت گشنگی بچه هامو نداشتم ، می همیطور نبی ؟

عبدو : بله

فاطو : خب سی چه نشستی و مونو بر و بر سی می کنی تا نرسیدن با اسب الله کرم برو جلوشون امون بگیر

عبدو : نه

فاطو : نه ؟ پس می مونی تا بیان ؟ فهمیدم که آخرش یه روزی کار دس خود میدی . چقه سیت گفتم مرد نکن ای کارو گوش نگرفتی ، از صبح تا حالا دل به دل بیدم تو عروسی خدارحم حواسم سر جاش نبی . گفتم نکنه چوب به پای کوکام بخوره و پاش درد بگیره اما نفهمیدم که ای تش دلم جای دیه بیده .

عبدو : بوا ول کن ای حرفو یه فکری کن

فاطو : برو مرد . برو خرماشونو پس بده و معذرت خواهی کن

عبدو : نه نه

فاطو : خُم می رم جلوشون رود رود می کنم . ناخن بصورتم می زنم . دهاتی دلش خیلی رحمه . دلش می سوزه و پا جلو نمی ذاره . مُو می رم .

(فاطو می خواهد بیرون برود که عبدو جلوش سد می کند)

عبدو : می از جون خود سیر شدی زن . ای بری جلوشون التماس کنی جواب ای طیفه چه بدم ؟ جواب مردم ای ولاتو چه بدم ؟

فاطو : پس چه کنیم ؟ بزنی به کوه ؟

عبدو : باید طیفه خبر کنیم و تفنگ برداریم و جلوشون وایسیم .

فاطو : تفنگ ؟!

عبدو : چاره ای نی ، کاریه که شده .

فاطو : آخه اونا نمیگن سی چه تفنگ بدست بگیریم ؟

عبدو : وقت خطر کسی نمی پرسه . ما از قدیم با اینا دشمنی داشتیم هوار بکشی و کمک بخوای تفنگ بدست میان همراست .

فاطو : آخه خون ریخته می شه .

عبدو : بریزه بهتره تا آبرومون بره

فاطو : نکن مرد برو جلوشون خرما را پس بده و تمومش کن

عبدو : ای قحطی نبی ، ای از کویت عبرم نکرده بیدن . ایسو گم گشنه نبیدیم و به ای روز

نمی افتادیم .

فاطو : می رم یه گلیم و یه مشت خرت و پرت که داریم می فروشم . شربه پا نکن مرد .

عبدو : کدام خرت و پرت ؟ ما که چی نداریم

فاطو : روز سخت میا و میره . موندگار نی . چش رو گذاشتی اومده و رفته .

عبدو : نه نمی تونم بشینم و گم گشته بچه هامو بینم . تفنگ بدست می گیرم

فاطو : دس بردار عبدو

عبدو : نه (می رود که تفنگ بر دارد فاطو از پنجره فریاد می زند)

فاطو : آهای رمضون رمضون ... شهرو .. به دادم برسین بیچاره شدم

(رمضون . شهرو و خیر و وارد شده و عبدو تفنگ بدست ایستاده فاطو نشسته و گریه می کند)

رمضون : ها زن خالو

شهرو : چه شده زنکا ؟

خیر و : چتون شده ؟

فاطو : جلو عبدو بگیرین . مُو که عاجزم

رمضون : سی چه ؟

فاطو : می خواد خون بپا کنه

شهرو : (می زند به صورتش) واخ خدا مرگم بده می چه شده ؟

خیر و : چه خبره

فاطو : ها ... باغی غارت کردن ردّشو پیدا کردن دارن میان اینجا

رمضون : خب

عبدو : خبر آوردن که ردّ یابها دارن میان اینجا

رمضون : اینجا ؟!

خیر و : که چه بشه ؟

عبدو : چه میدونم

رمضون : همی طور که همیشه بیان اینجا ، باید برن پی گور پدرشون . می مُو مُردم ، مُنم بات میام

می ریم مردم ولاتو خبر کنیم

خیر و : پدر شونو در می آرم می شهر هِرتِه

فاطو : ای واویلا ، گفتم بیان شَر کم کنین . نفهمیدم می خواین بدترش کنین

رمضون : پس می خوای بشینیم و سی کنیم تا بیان با سُم اسبشون رومون رد بشن

خیر و : ها ... کور خوننده ، فقط مُرده باشیم

شهرو : ای والله شَر بپا نکنین . رمضون

رمضون : یا الله راه بیفت عبود . حالا نشونشون میدم

(عبود و رمضون بیرون می روند و از پشت مردم را صدا می زنند فاطو و شهرو می نشینند و گریه می کنند)

عبود : آهای اهل ولات بیان بیرون

رمضون : آهای اهل ولات بیاید بیرون می خوان غارتمون کنن

عبود : آهای کدخدا کجایی بیا کمک کن

(نور خاموش و روشن می شود ، همه در صحنه هستند مردها طبل می زنند و شعرهای حماسی محلی

می خوانند و زنهار در بالا نشسته و کل می کشند رد یابها با دواسب وارد می شوند)

الیاس : قصد جنگ نداریم کل و طبل سی چنه ؟

کدخدا : ای سی جنگ نیومدین پس کارتون چنه ؟

اسکندر : باغ مش غلامحسین غارت شده

خیرو : خب شده باشه . به ما چه مربوطه

الیاس : ردشو تو ای خونه پیدا کردیم (اشاره به خانه عبود)

همه : اینجا ؟! (به همدیگر نگاه می کنند)

عبود : الکی میگن عامو . کدخدا تو خونه مویه دونه خرما هم نی . الکی میگن

فاطو : می بدبخت تر از ما پیدا نکردین ؟

کدخدا : (رو به عبود) آروم باش (رو به سواره ها) دُرسته که سال ، سال قحطه اما آدم ای ولات دَس رو

به باغ کسی دراز نمی کنن

اسکندر : ولی ردشو اینجا پیدا کردیم کدخدا تقصیر ما نی

کدخدا : ایسوای خرما تو خونه عبود پیدا کردین خُب بردارین برین

رمضون : نه عامو . راه عوضی اومدین . خوش اومدین

الیاس : نه دُرس اومدیم . از باغ که راه افتادیم هر جا نشونی یافتیم نشون آخر اینجا بیده .

عبود : کدوم نشون ... کو ؟ کدخدا بهتون گفت که . ای خرما توخونه مَو پیدا کردین حالالتون

بردارین و برین ای ندیدین خب معلومه دارین تهمت می زنین

اسکندر : تهمت نی . مطمئنیم که خرما تو ای خونه اومده

الیاس : ببین قصد ما جنگ و مرافعه نی . اومدیم به درستی خرمامونو پس بگیریم و راهی بشیم

اما راستش وقتی صدای طبل مردا و کل زناتونو شنیدیم تعجبمون شد . نه ما قصد دعوا

نداریم . حاشا نکنین رسمش اینه که خرما را پس بدین و معذرت خواهی کنین و ما هم بریم

اله کرم : ای دُرسه که سال ، سال قحطه اما بدبختی ولات شمانو که ما نیاید پس بدیم .

عبود : برید پی کارتون ، ردو عوضی اومدین

گرگلی : عبود راس میگه برین پی کارتون

اسکندر : پس طبل و کُل سی چه می زدین . برنو بدست سی چه شدین ؟

کدخدا : ای یه رسمه وقتی خطری ای ولاتو تهدید کنه تفنگ بدست جلوش وا می ایسیم

الیاس : ولی ما که خطر نبیدیم کدخدا . باغی غارت شده رَدشو اینجا تو ای خونه پیدا کردیم

والسلام ایسو خسارتُ بدین ما هم زحمتِ کم می کنیم

مراد : مثل اینکه حرف حالتون نی ؟

اسکندر : چه کنیم یا باید بگذریم یا بجنگیم . ولی آدمای ولات ما حرفشون ای بی که با صلح و صفا تمومش کنیم و برگردیم .

کدخدا : ببینید آدمای ای ولات پایند قرآنند . قسم دروغ نمی خورند . کلام خدا وسط بیا کسی دروغ نمی ده . ایسو که راهِ عوضی اومدین ای خسته اید می تونیم به نون و اُویی مهمونتون کنیم . به ای دوساتون هم بگین بیان تو خستگی در کنن .

الیاس : ولی ما حتم داریم کدخدا

مراد : ایسو معلوم میشه

رمضون : برید پی کارتون . ای ولات به اندازه کافی بیچارگی به جونش افتاده شما دیه بدترش نکنین

کدخدا : فایده نداره ، برین قرآن بیارین . تا باورشون بشه

عبدو : قرآن ؟!

کدخدا : قسم به قرآن بخورین کار تمومه . همه دیگه باورشون میشه

اله کرم : برین قرآن بیارین

مراد : قرآن می خوریم یک به یک

گروکعلی : مُو هم قرآن می خورم

(صدای طبل و زنها گل می زنند ، مراد سینی بدست با قرآن در حالیکه زیر لب صلوات می فرستد آهسته وارد می شود . همه در انتظارند می خواهند بفهمند حق با کیست ، قرآن هنوز به وسط نرسیده عبدو با فریاد و گریه بر زمین می افتد و اهل محل از خجالت سر بر می گردانند)

کدخدا : دَس بردارین ، قرآن خدا را جلو نیارین می نمی بینین ای بیچاره چطور داره ضججه می زنه

اسکندر : دیدین ، براتون روشن شد که دزد کی بیده

مراد : روشن شد ولی دلمون بدرد اومد

الیاس : دَس ما نبی خودتون اینطور خواسین ای حاشا نمی کردین کلوم خدا به میون نیومد .

رمضون : بلند شو عبدو . بلند شو

عبدو : نداشتم . چه کنم کدخدا ، اشک بچه هام بی و طاقت گم خالیشونو نداشتم .
فاطو : (جلو دو سواره می نشیند) رو سیاهم ، به خدای رحمان که دندون گیر نداشتیم او قصد دزدی
نداشت راهی پیدا نکرد .

(گرگعلی با صدای بلند گریه می کند)

کدخدا : بلند شو همشیره . خودتو وارد گپ مردا نکن . قضیه یه طوری فیصله داده می شه

فاطو : نه ، تا امون نگیرم از اینجا نمی رم

کدخدا : یکی بیا ای زنو از اینجا بیره

گرگعلی : پس مُو چه ؟

اله کرم : تو چته ، خُب بلند شو

خیرو : (رو به فاطو) چته زن خالو؟ جلو کی زانو می زنی ، یه مشت آدم بی غیرت .

اسکندر : بی غیرت مانیم یا شما که دس رو باغ مردم دراز می کنین ؟

رمضون : زبون به دندون بگیر نانجیب

اسکندر : به خدا ای نه بخاطر ریش سفیدای ولاتون بی برنو تو حلقه می چپوندم

رمضون : تو حلقه مُو ؟ هه .. کور خوندی

کدخدا : آروم باش رمضون

رمضون : آخه می نمی بینی یه مشت غربتی بی سرو بی پاهمینطور دارن بد و بیراه میگن .

اسکندر : غربتی هفت جَد و آبادته

(با هم گل آویز می شوند صدای تیر می آید و رمضون تیر خورده بر زمین

می افتد . سواره ها فرار می کنن . صدای سنج و دمام ، همه در عزاداری

یک نفر شروه می خواند و بقیه غمگین و عزادار)

مراد : (بلند می شود) وقتی خون بپا شد باید خونخواهی کرد . وقتی سر رمضون به خون نشست تا

خونی از طیفه اونا ریخته نشه ، ای طیفه آروم نمی گیره .

اله کرم : ای یه رسمه خون بجای خون

کدخدا : ای عبدو ای طوری آبروی ای ولاتو نبرده بی و ایطوری جلو اونا ضجه نمی زه ما

سرانجاممون ایطور نبی .

مراد : او آبرو سی ما نداشته

کدخدا : گذشته ها گذشت . صبح کله سحر مردا رو جمع کنین تفنگ بدوش می ریم دنبالشون تا

قاف هم رفته باشن گیر شون میاریم .

(نور خاموش و روشن می شود عبدو و فاطو در صحنه هستند)

- فاطو** : سنگ به خونمون می زنن
- عبدو** : سنگ ؟
- فاطو** : یعنی که بار کن . وقتی سنگ به خونت می زنن معنیش اینه که دیگه ولات چیش دیدنتو ندارن
- عبدو** : تش تو ولات افتاده فاطو
- فاطو** : تشی که هیزمش تو بیدی و جرقه اش مو زدم تا گر گرفتیم و تن ای طیفه را سوزندیم .
- عبدو** : وقتی قرآن محمد جلو روم شد تنم به لرزه در اومد فاطو ، دیدم که مردا سرشون توسینه هاشون رفت چشاموبستم تا خواری ای طیفه نبینم . چه کنم خدا ، چه کنم فاطو ؟
- فاطو** : برو سراغ مردم و بگو توبه کردم
- عبدو** : نه اونا ازم رو برمی گردونن . جواب سلاممو نمیدن ای جوابی هم که میدن زیر پوزیه .
(صدای همههمه مردم از پشت . فاطو از پنجره بیرون را نگاه می کند)
- فاطو** : بلند شو مرد ، مردم ولات می خوان برن دنبالشون
- عبدو** : مُو میگم نره تو میگی بدوشش . مٹ ایکه حرف حالیت نی . اونا محلل سگ میذارن محلل
مُو نمی دارن . می عقل از سرت پریده فاطو
- فاطو** : نمی دونم
- عبدو** : فایده نداره باید سر بذارم به کوه . بریم یه جایی که اهل ولاتو نبینم ، باید برم ، بزمن به کوه
- فاطو** : پس ما چه . بمونیم و دَم به دَم بمیریم
- عبدو** : طاقت زن زیاده ولی وقتی کمر مرد می شکنه دیگه هیهات . فایده نداره ، باید برم .
- فاطو** : ای واویلا . سیاه به تنمون نکن مرد . بختمون سیاه ، سیاهترش نکن
- عبدو** : نمی دونم ... نمی دونم
(نور خاموش و بانور کمتری روشن می شود . عبدو در وسط مردم که همگی صورتک هایی را به صورت زده و به دور او می چرخند و به او می خندند عبدو می خواهد از جمع فرار کند ولی مردم او را به وسط هل می دهند . عبدو هر لحظه پریشان و پریشانتر می شود)
- عبدو** : (فریاد) آهای کدخدا . اله کرم . گر گعلی ، مراد سیل مُو کنین رو سیاهم میدونم اهل ولاتو خفت دادم . میدونم هر روزتونو سخت و سخت تر کردم ولی چه کنم . گشنه بیدم . مُو راهی پیدا نکردم .
(مردان او را روی دست بلند کرده و می چرخانند)
- عبدو** : راه دوره . پاهام همه زخمه ، شُو سیاهه . خونتونو گم کردم فاطو . کاشکی می مُردم . آهای فاطو رود رود نکن شُویت شُو دیده . سیاهه عین موهات . وقتی به عروسی عبدو

اومدی ای واویلا دم اسبتو حنا بسته بیدی سی خوشحالی ، گُل به موهات زده بیدی حالا
چه ؟ عبدوت بین به چه روزی افتاده . (فریاد) فاطو بگو ولم کنن . عقده تو گلوم جمع
شده منو می کشه . فاطو بگو ولم کنن .

(عبدو را زمین می گذارند مردان خارج می شوند ، عبدو از آن کابوس

وحشتناک خارج شده ، گیج و مبهوت ، عرق کرده)

عبدو : نمی دونم وقتی بچه خُردی بیدم دَس به هر کاری می زدم کتک می خوردم حالا هم
که گت شدم سی ولات بد نومی می یارم . فاطو ای نباشم بهتره . نبینم بهتره .

فاطو : سی چه هراسونی عبدو . رنگ به روت نمونده . بذار سی مردا بگم مردا که مروّت از
دلشون نرفته . می گم شویم داره از دسم می ره

عبدو : نه رفتم سر صندوق تفنگم گلوله نداشت

فاطو : تفنگ سی چنته ؟ می خوای بری سی شکال ؟

عبدو : نه سی خُم

فاطو : سی خود ؟ می عقل از سرت پریده عبدو ؟

عبدو : وقتی چیش تند مردم ولات تو چیشم می افته او می شم . نه دیهنمی تونم ای وضع ببینم .
نمی تونم

(عبدو می رود کارد را بردارد که خود را بکشد که فاطو متوجه می شود جیغ می کشد)

فاطو : آهای مردم به دادم برسین . کدخدا

کدخدا : (وارد می شود) به سرت زده عبدو ؟

عبدو : نمی تونم کدخدا . نمی تونم . مو اهل ای ولاتو خِفَت دادم . مو خون رمضون ریختم .

کدخدا : خُب کاریه که شده ایسو حق اینه که گلو تو ببری ؟

عبدو : تا نبینم

کدخدا : کارد را بنداز و برو پیش اونا . ای اهل ولات به مرد احتیاج دارن . وقته جنگه . میرن دنبال

خون رمضون . تو هم برو معطل نکن .

(نور خاموش و روش – صدای کیل و طبل مردان با خواندن شعر حماسی

تفنگ بدست وارد صحنه شده و پشت در بزرگ صحنه بعنوان دروازه دشمن می ایستند)

کدخدا : اون جوونی که کاکل رمضون به خون نشوند تحویل ما بدین ، باید تقاص پس بده

الیاس : ما که از عمد نکشتیم کدخدا

اله کرم : از عمد بی حرف مفت نزنین . همه دیدن که شما تیر انداختین و رمضون کشتید و اهل ای

ولاتو عزادار کردین .

گرگلی : مو با چیش درومده خُم دیدم که شما کشتیش .

(شهر و خيرو وارد مي شوند)

مراد : ديشو تا ايسو اهل ولات تو حال خوشون نيسن
الياس : ايسو بيان خون بس كنين . نذارين خون ، خون بياره دنبالشو ول كنين
خيرو : چطور دنبالشو ول كنيم . داغ كو كامو به دلم نشوندي
شهر و : اي خدا ذللتون كنه كه عزيزمو ازم گرفتين (همه متاثر مي شوند)
اسكندر : كسي كه باغ ما غارت كرد بناي اي خون نهاد تا ايكه اي خون راه افتاد ايسو هم بايد خون بس كنين و تمومش كنين .

(عبدو سرش را زير مي اندازد)

شهر و : نمي دونم سي چه قصه موقصه خون شد . اون بواي خدا بيا مرزشم تو همي راه جون داد سر هيچ و هيچ . اي چه روز سياهي شد سر شهر و اي رود رود
مراد : سي كنين (اشاره به شهر و) شما خودتون بگيد با اي وضع چطور ميشه خون بس كرد . اون قاتلو تحويل ما بدين و اهل دو ولاتو نجات بدين و الا همه تفنگهاي ما پره . گلوله هاش دشت پر خون مي كنه و كلوم آخر اوني كه خون كرد بايد خون بينه . يالله اوجوون تحويل ما بدين
الياس : اون جوون حاضره . اي اهل ولات شما سر عقل نيومدن خب ميديمش به شما اما رمضون شما زير گله . ننه اشم داره رود رود ميكنه خب نذارين ما هم به اي روز بيافتيتم . خون بس كنين و تمومش كنين .

اسكندر : بيايد تو چاي آماده است . آهاي چاي و قليون آماده كنين

اله كرم : سر سفره شما هيها

الياس : سر سفره خوتون . بفرمائين . مهمون حبيب خداست .

گرگلي : ها ... چه ميل دارين ؟

مراد : (رو به گرگلي) ساكت باش گرگلي . چه خبرته ؟ (رو به بيرون) رسم خون بس كه ميدونين ؟

الياس : اي نمي دونستيم كه حرفشو نمي زديم

اله كرم : (مراد را به كناري مي كشد) مي عقل از سرت پريده مراد ؟ كي خواسته خون بس كنه .

مي خواي همينطوري بگذريم . هنوز تن رمضون زير گل گرمه مراد .

مراد : گفتم شايد شما هم حرفتون همي باشه

اله كرم : نه خون با خون پاك ميشه .

الياس : بزرگون بزرگواري كنن . مصيبيتي پيش اومده يه طوري فيصله بدين . كدخدا تو يه كاري

كن

كدخدا : موقه بگم والله . جلو چشاي اهالي خون گرفته .

گرگلي : ها راس ميگه

الیاس : پس شما به ما رخصت بدین ، ما جوونِ میاریم وسط طیفه شما ، قرآن و کارد می گذاریم تو سینی می دهیم دسش یا تقاص کنین یا ببخشین . کدخدا امون میدی اون جوون بیاد بین شما (سکوت . همه به هم نگاه می کنند)

الیاس : چه میگی کدخدا ؟

کدخدا : باشه امون میدیم .

(صدای طیل ، دروازه باز می شود و عباس سینی بدست وارد می شود
شهر و تا او را می بیند شروع به شیون می کند . اسکندر و الیاس در وسط
دروازه ایستاده اند . اله کرم می خواهد به او حمله کند که کدخدا جلو یش
را می گیرد .)

کدخدا : ما امون دادیم . تحمل کن اله کرم می نمی بینی قرآن تو دس داره

عباس : مُو اینجام میون شما ، می تونید ببخشید و خون بس کنید و یا با ای کارد گلو مو ببرید .

کدخدا دس خودم نبی یه مرتبه دسَم رفت پشت ماشه برنو . ایسو هم این مُو و این شما .

کدخدا : والله تا ببینم شهر و چه میگه (همه خیره به شهر و می شوند)

غلام : کلوم کدخدا عزیزه ، اما رمزونم عزیز ای ولات بیده . اومدین قدمتون رو چیش اما ای
واگردین بهتره .

کدخدا : اِه گفتم بذارین ببینم شهر و چه میگه

اسکندر : ای جوون رو به شما کرده کارد تو سینی داره خُب گلو شو ببرید تقاص بگیرید تا رمزون
شما زنده بشه . سی چه معطلین ؟

اله کرم : خُب زنده نشه . لاقفل دلمون که آروم میگیره

گرگعلی : آخیش

کدخدا : سی چه معطلی شهر و . چی میگی جون ای جوون دس تونه .

شهر و : دس مُو نه ... (سکوت . مبهوت) دس خداست او که جون داد خودشم میگیره

(مکث - شهر و در حال خارج شدن) مُو که بخشیدم

(صدای نی همبون از پشت همه وارد شده با هم روبوسی می کنن)

کدخدا : بُبر اون صدای نی همبونتو (همه ساکت می شوند و به کدخدا نگاه می کنند) ایسو که شهر و

بخشیده خون بس می شه اما به رسم ولات ما

الیاس : کی خواسته بی رسم و رسوم باشه کدخدا . باشه رسم شما رو سرمون .

کدخدا : غلام بچه کوکای رمزونه ، او موقع زنشه . تو طیفه شما سی غلام دختر انتخاب می

کنیم قبوله ؟

الیاس : قبوله . اختیار ما دس شماست کدخدا .

کدخدا : به خدا هر دختری که سی غلام انتخاب کنیم رو چیش ما جا داره
الیاس : رسم همینه کدخدا . خدا یارتون . شما بگید حنابندون و سرتراشون راه می اندازیم .
کدخدا : ای اجازه بدین زنهای ما بیان تو ولات شما و دختر انتخاب کنند
الیاس : ای به چشم قدمتون رو سرمون برین تو . شما هم باید تو و یه گلویی نرم کنین .
(رو به داخل) آهای قلیون و چای آماده کنین مهمونا دارن میان .
(زنان یکی یکی وارد می شوند)

گرگعلی : (جلو خیرو) دختر قشنگ انتخاب کنین
(خیرو اهمیتی نمی دهد وارد می شود سپس گرگعلی می خواهد وارد شود که اله کرم دست او را می کشد)

اله کرم : گرگعلی

گرگعلی : ها چیه

اله کرم : بیو کنار کارت ئارم

گرگعلی : می خوام بزنینم

اله کرم : نه

گرگعلی : باشه . بگو

اله کرم : خون بس باید به هم بزنینم گرگعلی

گرگعلی : ای صاحب عزا خون بس قبول نکرده بی یه حرف بی اما شهر و قبول کرده

اله کرم : ای حرفا چیه خالو . صاحب ای عزا یه طیفه . یه ولاته . نه فقط شهر و . می ایطوری نی

گرگعلی : والله چه سیت بگم . دیگه کار از کار گذشته . زنها رفتن دختر انتخاب کنن

اله کرم : خیلی خنگی گرگعلی . هنوز راه داره راه

گرگعلی : راه ؟! خُب چه راهی ؟

اله کرم : یه راهی که به خون بس نکشه

گرگعلی : آخه چطوری ؟

اله کرم : دندون رو جیگر بذار سیت میگم

(گرگعلی را به کنار می کشد و چیزی در گوشش می گوید . نور خاموش و روشن همه در صحنه نشسته اند و از آنان پذیرایی می شود)

زنان : (وارد می شوند و کل می کشند) ماه منیر عروس ما می شه .

الیاس : (بلند می شود) ماه منیر ؟ (همه به همدیگر نگاه می کنند)

کدخد۱ : رسم اینه که انتخاب با ما باشه می نه ؟

الیاس : دُرسه اما

کدخد۱ : اما چهخُب ماه منیر هم مَث دختر خودمون می بریم ولاتمون

ماه منیر : (از میان پنجره) نه نه

گرگعلی : کی بی ؟

الیاس : صداتتو بلند نکن دختر

اله کرم : چی میگین حرف حنا بندونو بزنین ؟

اسکندر : میدونین که

اله کرم : ولی خودتون قبول کردین . خون بس به رسم باشه .

الیاس : حرفی نی اما

کدخد۱ : اما چی . مَث اینکه چیزی می خوای بگی معطلی ؟ زود باش بگو الیاس

الیاس : آخه چطوری بگم ؟ ...نمیشه حرف یکی دیگه را بزنین

اله کرم : سی چه ؟

اسکندر : ماه منیر بنام یه نفر دیگه . مصطفی بچه مُو . بچه عامو ماه منیر که ایسورفته شهر درس

بخونه.ای بفهمه نمی دونم چی میشه .

کدخد۱ : والله ای انتخاب با مانه

مراد : که باید باشه

گرگعلی : ماه منیر عروس ما میشه

اله کرم : والله خون بس بی خون بس

اسکندر : اما ایطوری خون بس نمیشه . ای مصطفی بفهمه ماه منیر دادیم به شما خون بپا میکنه ، بازم

جنگ میون ما راه می افته .

الیاس : بله درسه ایجوری خون بس نمیشه

اسکندر : حتماً قصدون اینه که خون بس نشه و الا به زناتون گفته بیدیم که ماه منیر بنام یه نفر دیگه

است . اونا می دونستن .

اله کرم : ولی انتخاب با مانهنی ؟

الیاس : دُرسه اما بیائید دَس رو یه نفر دیه بذارین

اله کرم : یا ماه منیر عروس ما میشه یا خون بس بی خون بس

اسکندر : ایسو چه ماه منیر بشه چه نشه ما میدونیم مصطفی هم کسی نی که به ای راحتی دس از ماه

منیر برداره .

کدخدا : خُب بگید پای آبروی ولات تو میون بی

اسکندر : مٹ ایکه تو هر بازی ما باید بازنده باشیم او قصه عبدو که باغمون زد گفتیم که ایسو که خونی بپا شده خرما حلالشون . اینم قصه ماه منیر . می حالتون نی که ماه منیر نومزاد داره ؟

اله کرم : داشته باشه . می شما شرط ما قبول نکردین که انتخاب با ما باشه ؟

اسکندر : ای کار شما بو توطئه میده . ای همه دختر یه راس رفتین سراغ ماه منیر ؟ خب ای راست میگین یه دختر دیگه انتخاب کنید .

مراد : نه دختر انتخاب شده

همه : دُرس میگه دختر انتخاب شده

اله کرم : آهای حضرات رمضون گُشتن گفتیم تلافی می کنیم گفتن خون بس کنین ایسو که ما دختر انتخاب کردیم میگن نومزاد داره ، ما باید تکلیفمون روشن بشه .

مراد : ماه منیر عروس ما می شه

ماه منیر : (از میان پنجره) نه نه

گرگلی : کی بی ؟

الیاس : کپ ای دختر ببندین . خدایا چه کنم جواب مصطفی چه بدم

(الیاس اسکندر را به گوشه ای می برد و در گوشش چیزی میگوید گرگلی فالگوشی می کند)

الیاس : با ایکه میدونم شَر بپا می شه باشه ماه منیر عروس شما می شه تا اهل ای دو ولات به هم پیوند بزنه و خونی میون ما ریخته نشه .

(صحنه تاریک و در نور مرده ای روشن می شود غلام در لباس سفید دامادی

کنار ماه منیر نشسته و تصویر خیالی مصطفی پسر اسکندر از پشت کوه در

نظر ماه منیر می آید . بقیه در عمق صحنه به رقص و پایکوبی مشغولند)

مصطفی : آهای ماه منیر به اون غلام بگو که ای یه ساعت از عمرم مونده باشه با برنو به زمین

می دوزمت . بگو ای خیالت ایکه که خون بس تمومه کور خونندی . مو می زنم به کوه

سایه به سایه ات میام تا شو عروسی رو سیت عزا کنم .

(نور کمی روشنتر می شود - ماه منیر مات و مبهوت مونده)

غلام : چته ماه منیر ؟ مات مونده

ماه منیر : هیچی

غلام : حنات رنگ داده ؟

ماه منیر : حنای دِسام سیاه شده

غلام : (با ترس) سیاه ؟

(نور دوباره کمتر شده و دوباره مصطفی از پشت کوهها)

مصطفی : با اسبم چهار نعل می تازم . بگو ماه منیر به غلام او را با سُم اسبم می بندم و به زمین می کشم تا خار تنشو سوراخ سوراخ کنه و اوقت می اندازمت جلو سگها تا چیشش کور بشه و ماه منیر منو نبینه . بگو بگو برنو می کنم تو حلقه تا سی ماه منیر مُو شروه نخونه
(نور روشنتر و ماه منیر پریشانتر می شود)

غلام : نمی دونم سی چه خیالم پریشونه . هر طرف که سی میکنم بوی عزا میده رنگ دساتو سی کن سیاهه . سیاه . سی چه ماه منیر ؟
ماه منیر : مُو چه کنم حنابندونه و حنا زدم به دَسَم که رنگ بگیره قشنگ بشه اما عین که ذغال بهش کشیده بشی سیاهه . زَحلم می ره غلام .

(نور خاموش و دوباره تصویر خیالی مصطفی از پشت کوهها)

مصطفی : ماه منیر سی چه قبول کردی ای وصلت شومه ؟ میگی دَس خُم نی ، می دونم اما مصطفی کسی نی که به ای راحتی دَس بر داره . به غلام بگو نمی دارم عروسی سر بگیره
(نور روشنتر می شود ماه منیر به دستهایش نگاه می کند)

ماه منیر : کو رنگ حنا ؟ کو ای واویلا

غلام : صداتو بیار دومن ماه منیر . طیفه بفهمه بده

ماه منیر : دسامو چه کنم ؟ بُرم ؟ سی کن هی سیاهتر میشه .

(نور خاموش و تصویر خیالی مصطفی)

مصطفی : سی چه دسات سیاهه ماه منیر ، ذغال بار کردی ؟

ماه منیر : نه حنا بستم

مصطفی : حنا ؟!

ماه منیر : حنای عروسی حنا بندونه می تو سر تراشون نرفتی ؟

مصطفی : چرا . رفتم سلمونی موهامو کوتاه کردم بعدشم با جوونا رفتیم رودخونه دس و پامو شستم .

(نور خاموش و روشن ، همه در صحنه هستند . مراد بر بلندی ایستاده و فریاد میزند)

مراد : آهای شاباش شاباش

بقیه : شاباش . شاباش

گرگعلی : بنویس یه قلیون نقش دار

مراد : قلیون تَرک دار گرگعلی بنویس

گرگعلی : نقش دار

مراد : حُب نقش دار

اله کرم : یه ساعت کویتی

مراد : بنویس اله کرم یه ساعت کویتی . خدا عوضتون بده

کدخدا : یه گلیم خوش رنگ

مراد : بنویس کدخدا یه گلیم خوش رنگ

یکی از اهالی : بنویس یه کله قند مروداشت

مراد : شیرزاد یه کله قند مروداشت

مراد : بنویس مراد هم یه صندوق آبنوس

کدخدا : پُر یا خالی مراد ؟

مراد : ای‌شالله خودشون پُرش می کنند (همه می خندند)

عبدو : آهای اهل ولات همتون میدونین که امسال سال قحطه ، ای بارون می زد ما سر انجاممون

ایطور نبی . اما حیف و دریغ از یه چکه بارون

کدخدا : ای بوا عبدو ایسو چه موقع ای حرفان . ناسلامتی عروسی نه عزا

عبدو : عروسی یا عزا . وقتی دِس و بالت خالیه و نتونی سر راس کنی عروسی و عزا فرق نمیکنه بد میگم ؟

مراد : حالا چه میگی عبدو ؟

عبدو : چه کنم بنویس یه بار هیزم که با کول خُم بیارم سی زیر پاتیل شوم عروسی (گرگعلی می زند زیر خنده)

کدخدا : گرگعلی لاله الاالله چه مرگته .. مراد سی چه معطلی بنویس

مراد : چشم کدخدا . بنویس عبدو یه بار هیزم (پوزخند) دیه نبی ؟

مصطفی : بنویس مصطفی ۱۰ فشنگ برنو

مراد : بنویس مصطفی ۱۰ فشنگ (با تعجب) ها ۱۰ فشنگ برنو ؟!

مصطفی : ها ۱۰ فشنگ برنو که از برنو کُل خُم بیرون بیا اونم تو سینه غلام .

(همه در صحنه متعجب دنبال صدا می گردند)

ماه منیر : شو تاریک می زنم به باغ و حلال گرگها میشم زهر می خورم تا حجله عروسی نبینم .

مصطفی : از دور صدای نی همبون عروسی میاد . برّه زمین زدن . زنا دستمال بازی می کنن . مردا رو

سی کن چطوری چوب بازی می کنن بُوام سی کن دِساش هنوز قوت قدیم داره . بنازمت

عامو الیاس بز ، بز که خوب می زنی بز که خوب ریشه منو زدی .

(مصطفی می رود صحنه روشن می شود)

غلام : عزا بی ، رمضون تو خون ، مردا تفنگ به دس . چه کنم ماه منیر از عزای رمضون عروسی ما

پا گرفت .

ماه منیر : (ساکت)

غلام : سی چه چی نمی گی ماه منیر ؟ می دونم تو فکر بچه عاموتی و قرار تو دلت نی . اما مو چه

کنم رسم طیفه ای بی

ماه منیر : ای کاش ماه منیر نبی . کاش زیر گل رفته بی .

غلام : زبونت گاز بگیر دختر

ماه منیر : سرنوشت بازی غریبی داره ای این روز میدونستم تو رودخونه خُم غرق می کردم تا نیست

بشم و نینم ای روز سیاهه

غلام : (در فکر) باشه وقتی ایطوره . هر جا که میخوای برو ماه منیر . غلام تو دلش غم سنگینی

نشسته . برو که تو چشم عین دِدمی . چه کنم رسم طیفه ای بی (سکوت) اما مَو می شکنمش

. می زنم به کوه . می رم .

(سکوت - ماه منیر هیجان زده از مردانگی غلام به او نگاه میکند)

ماه منیر : گُوکا..... گُوکا غلام

غلام : ها دِده ماه منیر . برو دَس خدا . سلام منو به مصطفی بچه عاموت برسون . برو دَس خدا

(یکی از زنان از بیرون می آید و چیزی در گوش کدخدا می گوید . کدخدا

هم در گوش اله کرم و کم کم همه می فهمند . موسیقی قطع می شود

و همه ناراحت می ایستند)

اله کرم : چه؟ غلام چه کرده ؟

کدخدا : (ناراحت) آبرو ای ولاتو برده . ایسو چطوری جلو ولات بالایی ها سر بلند کنیم .

مراد : انگار عزا تو پیشونی ای ولات نوشتن

گرگعلی : (گریه می کند) آخی گرگعلی گرگعلی ..

کدخدا : چته و مرض . عجب گرفتاری شدیم . یکی باغش تش گرفته یکی پاش بلال می پزه .

مراد : هر روز سیمون یه بلایی میاد

عبدو : ایسو غلام کجا رفته ؟

مراد : میگن رفته دیگه .

اله کرم : کجا ؟ زیر گل ؟

مراد : نمیدونم والله . میگن دیدنش که رفته طرف کوه .

اله کرم : دختری جادوش کرده

کدخدا : دختری کجاست ؟

مراد : تو خونه نشسته و با کسی حرف نمی زنه

اله کرم : از همون اول که خانبدون دَساش سیاه شد معلوم بی جادو بلده

گرگعلی : ای دِسم به غلام برسه خُم می کشمش . مرگ همتون راس میگم . ایطوری
(ادا در می آورد) .

کدخدا : چند تا بفرستین دنبالش تا پیداش کنن و بیارنش .

گرگعلی : میگم کدخدا تکلیف شاباش چی می شه ؟

اله کرم : شاباش بزنه تو سر مُو . اونا فقط یه کاغذ بیده ، حالیت شد ؟ چیزی که به میون نیومد
فاطو : می خوام بفهمم یکی نبی بفهمه که مرگ غلام چه بیده . دختره مَث دسته گل ، مرگش
چه بی که ولش کرده و زده به کوه ؟

کدخدا : یکی از زنا بره ماه منیر بیار بینم چه میگه ؟

گرگعلی : (می رود جایی پنهان می شود) مُو که زحلم میره تو چیشش سی کنم او جادوگره

کدخدا : حرف مفت نزه ، تا بینم چه خاکی تو سرم می زنم . جلدی دختر بیارین
(خیر و ، ماه منیر را وارد صحنه می کند)

کدخدا : ها ماه منیر کو غلام ؟

ماه منیر : غلام ؟

کدخدا : میگن زده به کوه

ماه منیر : گُو کا غلام مرد بزرگيه

همه : (به همدیگر نگاه می کنند) گُو کا ؟!!!!

اله کرم : از کی تا حالا کوهات شده که ما نفهمیدیم . قرار بی شویت باشه یا گُو کات ؟

ماه منیر : نخواست

کدخدا : کی ؟

ماه منیر : کو کا غلام

گرگعلی : لاله الله الله بازم میگه گُو کا . به حضرت عباس (می خواهد حمله کند)

کدخدا : آروم باش گرگعلی (رو به ماه منیر) ایسو بگو چه شده ؟

ماه منیر : به چیش دِدش به دلش نشستم

گرگعلی : نگفتم دختر جادوگره . یا حضرت عباس

کدخدا : آهای مراد هر چه زودتر اسبتو زین کن و تندی ای دختر و بفرست ولاتشون

اله کرم : پس تکلیف خون بس چه میشه ؟

کدخدا : ماه منیر و بفرستین ولاتشون بعد در باره اش حرف می زنیم

(ماه منیر خوشحال همراه زنهار بر می گردد مردها می خواهند خارج شوند)

که با فریاد شهرو بر می گردند)

شهرو : رمزونم . جون بی بی جُومه خینیتو سی همچی روزی برداشتم . دل مردا سرد شده انگار نه

انگار که خون تو ریخته شده رمضون . جومه خینیتو تو پاتیل می جوشونم که شاید دل اونا
مثل پاتیل قُل قُل کنه . تا خون تو یادشون نره . آهای خدا دلم گرفته دلم می خواد دو باره
صداتو بشنوم رمضون .

(شهرو ضبط و صوتی را از بقیچه اش بیرون آورده و آنرا روشن می کند ،
صدای شروه رمضون ، مردها سرهایشان را پائین انداخته و متأثر شده اند
که طایفه الیاس با مصطفی وارد می شوند)

اله کوم : ها اومدین که پیروزیتون به رخمون بکشین ؟
خیرو : ها ... دو باره چه حيله ای تو سر دارین ؟ ديه چه از جونمون می خواید ؟
شهرو : اومدین داغمون تازه تر کنین . آخ رمضون
الیاس : نه عامو . اومدیم که بگیم که هر چه طیفه شما بگن ما حاضریم .
(اشاره به مصطفی) ای مصطفی بچه اسکندره . سراغ غلام گرفت گفتیم
سر بزیم شاید طیفه شما هنوز پایبند رسمه ، ماه منیر و برگردونیم
کدخدا : نه غلام

الیاس : ها .. ماه منیر می گفت غلام زده به کوه
اله کوم : ها پا قدم ماه منیر برای ای طیفه خیلی برکت داشت
اسکندر : ای بچه مو مصطفی اومده جونمردی غلام جبران کنه
مصطفی : غلام مثل گوکام میمونه . مُو میرم دنبالش می آرمش .
(نور خاموش و مصطفی فانوس بدست دنبال غلام می گردد)
مصطفی : آهای غلام (صدایش در کوه طنین می اندازد و تکرار می شود) آهای غلام
(صدای شروه غلام از بلندی بگوش می رسد)
مصطفی : بینم جوون انگار دلت خیلی گرفته تو غلام نیستی ؟
(صدای شروه همچنان بگوش می رسد)

مصطفی : گوش کن مُنم مصطفی (صدای شروه قطع می شود) تو را بخدا ای غلام هستی جواب بده
غلام : مصطفی ؟

مصطفی : (خوشحال) ها ... اومدم دنبالت ببرمت . طیفه منتظرت هستن
غلام : مُو رسم طیفمو شکستم

مصطفی : رسم و رسوم بجای خود . اما حرف دلتو بزه غلام
غلام : ماه منیر

مصطفی : ماه منیر هنوز دلش

غلام : (حرفش را قطع می کند) نه او مثل دَدَم می مونه

مصطفی: پس هر دختری از طیفه ما خواستی رو سرمون می داریم حتی دَدَه خُم گلنار

غلام: گلنار؟!

مصطفی: ها .

غلام: اما مُو کاری که خُم خواسم کردم

مصطفی: گوش کن مُو باید جونمردی تونه جبران کنم . مُو حنا به دسای گلنار می دارم و تمومی

وسائش می فرستم همراهش

غلام: طیفه ما چی؟

مصطفی: اونا صلاح خون رمضون با خون بس دیدن ما هم دلمون خون یه جون دیه ریخته بشه .

ایسوای تو و ای گلنار . چی میگی غلام بگو تیر خوشحالی در کنم؟

غلام: گلنار خودش چه میگه؟

مصطفی: از وقتی فهمیده اینطور از ماه منیر کنار رفتی مهتر تو دلش نشسته . رخصت بده غلام تا تیر

خوشحالی در کنم . چی میگی غلام زدم ها

(غلام پائین آمده روبروی مصطفی)

مصطفی: ها چه گفتی غلام؟

(غلام با سر تائید می کند . صدای کل و نی همبون)

پایان

خداداد رضایی

آپخش - تابستان ۱۳۷۸

بوشهر

واژه های معطی نمایش

پاتیل : دیگ	گپ : حرف	ایسو : حالا
چیش : چشم	کُم : شکم	زحله : ترس
بیل : بگذار	کُپ : دهان	زَنکا : زن برادر
گِل : خاک	عامو : عمو	سوا : فردا
عبر : اخراج	خالو : دایی	خُرد : کوچک
شوم : شام	می : مگر	مُو : من
کُل : کوتاه	دیه : دیگه	نبی : نبود
مُخ : نخل	گَر : شعله ور	خُم : خودم
پیش : برگ نخل	مَث : مثل	تَش : آتش
بَل : ظرف خرما	زیر پوزی : زیر لبی	بوا : بابا
گورده : کمر	سیل : نگاه	طیفه : طایفه
اُو : آب	شُو : شب	سیت : برایت
دومن : پائین	شویت : شوهرت	کوکا : برادر
	گَت : بزرگ	دَدَه : خواهر